



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

امتناع از کار و آتونومیسم

ساسان صدقی‌نیا



اسفند 1397

1. دیالکتیک و امر منفی

«روان‌کاوی به جای این که در کاری مشارکت کند که آزادسازی حقیقی را برمی‌آورد، می‌کوشد تا در سرکوب‌گری بورژوازی، آن هم در سطحی بسیار ژرف عمل کند، یعنی یوغ مہارکننده ددی - مامی را برگردن انسان اروپایی محکم می‌کند و هیچ تلاشی هم برای از میان برداشتن این مسئله نمی‌کند.» (1)

ژیل دلوز و همکارش فلیکس گتاری در اثر معروف خود «آنتی ادیپ، کاپیتالیسم و شیذوفرنی» نقدهایی را به روان‌کاوی فرویدی وارد می‌کنند. نقطه کانونی نقد و بررسی آنها این است که میل‌ورزی حاصل یک غیاب و فقدان نیست. شروع از غیاب، راه را برای پروسه‌ای باز می‌کند که دلوز و گتاری آن را توسل به امر منفی برای تکوین آن پروسه می‌دانند. دیالکتیک هگل نیز با میل آغاز می‌شود اما پروسه تکوین دیالکتیکی، موتور محرکه‌ی خود را امر منفی می‌داند. برای تعریف امر منفی هگل، می‌توان از تعریف پیتر هالوارد، فیلسوف کانادایی کمک گرفت. امر منفی بطور خلاصه چنین است: «مطابق با فرض هگلی چیز با خودش فرق می‌کند چرا که نخست با تمامی آن چیزهایی که نیست فرق می‌کند یعنی با تمام ابژه‌هایی که با آنها در ارتباط است.» (2) اما در دیدگاه دلوز یک چیز نخست بدون واسطه با خودش تفاوت دارد. یک هستی متعین متفاوت است با هستی متعین دیگر، چرا که پیشاپیش با خودش یکی و یکسان نیست. دلوز و گتاری با این تقدم و تاخر و این که سوژه برای نفی خود ابتدا باید اراده به ابژه‌ای غیر خود کند، مخالف هستند. آنها تفاوت بی‌واسطه با خویشتن را حرکت قلمرو دایی نام می‌نهند که عمل میل‌ورزی بدون هیچ پیش‌شرطی برای مبارزه با تثبیت یا قلمرودهی جریان میل وجود دارد.

دلوز و گتاری دیالکتیک را اندیشه‌ی سلسله‌مراتبی و عمودی می‌خوانند. آنها متأثر از نیچه و اسپینوزا پاسخ می‌دهند چنین اراده‌ای به غیر خود نه تنها به نفی خود (نفی مطلق) منجر نمی‌شود، بلکه ابژه را در مرحله بالاتری بازمزگذاری و تجدید می‌کند. امری که آنها در مورد رویکرد روان‌کاوی فرویدی به خانواده و مارکسیسم ارتدوکس در مورد دولت و بوروکراسی مطرح می‌کنند: «به شکل متناقض‌نمایی می‌بینیم که مارکسیست‌ها و فرویدی‌ها در تلاش‌اند تا مارکس و فروید را بازمزگذاری کنند، در مورد مارکسیسم بازمزگذاری دولت در کار است. دولت شما را مریض کرده است، دولت شما را درمان خواهد کرد، این دو نمی‌توانند دولتی یکسان باشند، و در مورد فرویدیسم بازمزگذاری خانواده در کار است. از دست خانواده بیمار می‌شوید و از خلال خانواده بهبود می‌یابید» (3) به عبارتی دیگر دلوز و گتاری عبور از خلال آنچیزی که نفی خواهد شد را وسیله‌ی بقای آن می‌دانند، چیزی که در دیالکتیک، ضرورتی برای نفی آن عنصر از طریق تحقق آن به‌شمار می‌رود. در رویکرد نیچه و اسپینوزا به اخلاق هم، شباهت‌های نقد آنها به امر منفی

هویدا است. از نظر نیچه، این پروسه تعویق میل و اراده به خاطر «توجیه» شرایط ابژکتیو است و به معنی نوعی حرکت از فقدان و غیاب است که منشا میل پنداشته می‌شود. نیچه آن را نیروی واکنش‌گر معرفی می‌کند. بنابراین تقدم و تاخر در اراده به ابژه و سپس خویشتن خویش از سر یک «نیاز» مطرح است و نه از روی ضرورتی منطقی. این نیاز همان نیازهای ابژه‌ای است که قرار است نفی شود و امر منفی آن را پیشاپیش می‌پذیرد. در رویکرد اسپینوزا هم این انگاره که ضرورت‌های ابژه بیرونی مسیر میل ما را معین می‌سازند، مردود شمرده می‌شود. این اراده و میل‌ورزی است که مطلوبیت یا عدم مطلوبیت ابژه را تعیین می‌کند.

روانکاوی فرویدی نیز همین کار را با مساله عقده اُدیپ انجام می‌دهد، به این صورت که جایگاه اُدیپ را از پاسخی اجباری برای به بند کشیدن میل به منشا میل وارونه می‌کند. آنچه در دیدگاه دلوز و گتاری مشهود است وجود میلی نافرمان بصورت درونماندگار است که می‌خواهد بر شکاف و تنش با خود بدون وساطت ابژه‌ای مستقل از اراده خود، چیره شود. به بیان نیچه یعنی اراده، نیروی کنشی در بنیان خود اراده بخاطر خود اراده است. از این رو دیالکتیک در تفسیر دلوز و گتاری اندیشه‌ای وساطت‌گرا معرفی می‌شود. وساطت‌طلبیدن یا بازنمایی در غیر خود یعنی اضمحلال اراده‌ی چیره‌شدن بر خود که در یک چرخش آبرونیک باعث ابقای آنچه نفی می‌کند، می‌شود و در تفسیر بی‌رحمانه نیچه (نیروی واکنشی)، خود به کارگزار دشمن خود تبدیل می‌شود.

دیالکتیک از منظر دلوز و گتاری نمی‌تواند بحران‌ها را تحلیل کند و فرآیند سوژکتیواسیون و گسست را توضیح دهد و این که اصولاً از دریافت منطق بحران عاجز است و هرگز نمی‌تواند تبیین فلسفی خودش را با واقعیات مبارزاتی و تاریخی انطباق دهد. از این رو آنها به همان نتیجه‌ای می‌رسند که لوچیو کولتی مارکسیست ایتالیایی مدت‌ها قبل به آن رسیده بود، این که دیالکتیک همواره نوعی روش ایده‌آلیستی باقی خواهد ماند. دیالکتیک می‌تواند پروسه‌ای از سلطه‌گری، اجبار و سرکوب را تبیین کند اما نمی‌تواند بحران و منطق غلبه بر سلطه را رمزگشایی کند. دیالکتیک می‌گوید دلایل رنج کشیدن، دلایل غلبه بر رنج کشیدن نیز هست، فقدان و رنج و مرارت در پروسه ارباب و بنده هگل به چنان درجه‌ای می‌رسد که بنده در مرحله آخر برای غلبه بر «ترس از مرگ» یعنی مواجه شدن با «عدم»، به ستیز برای نفی ارباب برمی‌خیزد. تجلی‌های اجتناب‌ناپذیر روح در سیر تاریخی‌اش بوسیله امر منفی محقق می‌شود. اراده و بیانگری در غیر خویشتن، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در سیر تاریخی روح است، روح برای رسیدن به خودش (خودآگاهی) نیازمند زمان است. در تفسیر هگلی از مارکسیسم که جای سوژه و محمول وارونه می‌شود «کار» به جای «روح» قرار دارد. در این خوانش، در روند کار بنده (منشا سرمایه)، آزادی محقق می‌شود. آزادی برای هگل چیزی نیست که سوژه آن را داشته‌باشد، بلکه چیزی است که سوژه به خاطر آن وجود دارد. یعنی به خاطر کار. کار مانند روح محتاج گذر زمان است که به ذات پایداری که از آن بیگانه گشته، برگردد. به دیگر سخن «فراروی» توام با

«ابقا» صورت می‌پذیرد. روح هگلی، خارج از روند «شدن» ابقا می‌شود زیرا که خود منشا رهایی قلمداد شده است. بنابراین در مارکسیسم هگلی سوژه از خلال کار، معنا می‌یابد نه علیه آن. به این دلیل هدف یا همان آزادی، نه رهایی از کار که رهایی کار است.

2. اتونومیسم و بازسازی مارکسیسم

به موازات پرسش‌های فلسفی و چرایی و چگونگی بحران‌های سیاسی و شکست‌های مبارزات کارگری علیه سرمایه و پیروزی فاشیسم و احیای هیولای دولت و بوروکراسی در کشورهای بلوک شرق، از نیمه دوم قرن بیستم گرایشاتی شروع به شکل گرفتن کردند که از طریق نقد هگل باعث به‌محاق رفتن اندیشه‌های مارکس و مارکسیسم شدند. اوپرایسم و مبارزات جنبش اتونومیستی بویژه در ایتالیا در دورانی که لیبرال دموکراسی و افول مارکس رونق گرفته بود، با استفاده از دیدگاه‌های پسا ساختارگرایی، کمونیسم را بازسازی کردند.

اتونومیست‌ها معتقدند دلایل شکست، فراتر از مسائلی مانند نیت‌ها، انگیزه‌ها، خیانت‌ها، توطئه‌ها و شرایط اجتناب‌ناپذیر عینی و... بوده است و اساساً چنین پاسخ‌هایی در ربط و توان خود برای توضیح چرایی شکست‌ها به انتها رسیده‌اند. متون مارکس طبق خوانش پسا ساختارگرایان در نقد «نیت مولف» و وحدت معنایی مستتر در هر متنی، شروع به واسازی شد. وحدت معنایی که در اختلاف بین هگل‌گرایان و ساختارگرایان پیرو آلتوسر، به‌عنوان پیش فرضی بدیهی انگاشته می‌شد، به کناری نهاده شد و رویکرد کارکردی به عنوان یک جعبه‌ابزار که بنا به دریافت مخاطب و رخدادهای مبارزاتی می‌بایست مورد جرح و تعدیل قرار می‌گرفت، برگزیده شد. در دیدگاه پسا ساختارگرایان در نظریه‌ی فهم و دریافت متون ادبی، یک خواننده هرگز بی‌واسطه و بدون جانب‌داری و به‌مثابه لوح سفید با هیچ متنی مواجه نمی‌شود و همواره تفسیر و فهم آن بلاواسطه امکان‌ناپذیر است و در این صورت فهم مخاطبی که طبق مقتضیات زمان، فهمی تاریخی‌ست، اجازه نمی‌دهد که هیچ متنی یکبار برای همیشه نوشته شود و در طول تاریخ بارها سوژه تاریخی، آن را بازنویسی می‌کند. به‌عبارتی دیگر هیچ استقلال بی‌طرفی و خنثی‌بودگی ابژکتیو، در معنای متون نسبت به فهم مخاطب وجود ندارد و از این رو همه متون سیاسی هستند یا بطور صریح معنای متون بنا بر نیاز و مقتضیات قدرت ساخته می‌شوند نه اینکه کشف شوند.

این دریافت سوژکتیو پسا ساختارگرایانه از متن، در تلقی اتونومیست‌ها از رابطه بین عینیت سرمایه چون یک متن و مبارزه طبقاتی به‌عنوان فهمی از آن بسیار موثر بوده است. این خوانش به اتونومیست‌ها اجازه داد از جدال‌های تاویل‌گرایانه پیرامون خوانش صحیح از مارکس و مارکسیسم عبور کنند و متن را به موازات جنبش‌های مبارزاتی که خود مارکس نیز چنین می‌کرد، جرح و تعدیل کنند. همچنین موجب شد تا متون نیچه و اسپینوزا از قرائت‌های متداول فاشیستی و الهیاتی فاصله گرفته و از زاویه‌ای دیگر بازخوانی شوند. اما این جرح و تعدیل نه از موضع عقب‌نشینی‌های سوسیال دموکراتیک و یا مطالعات فرهنگی بلکه از موضع رادیکال و انقلابی با پیش کشیدن دوباره مساله «کار» در سرمایه‌داری متاخر، صورت گرفت. برگشت به مارکس از طریق بازسازی

مفهوم «کار» در اندیشه او و همچنین تحولات صورت گرفته بعد از سرمایه‌داری فوردیستی از دهه 80 میلادی یعنی با عصر نئولیبرالیسم توأم بود. این بار سرمایه همان متنی بود که فهم سوژه‌ی مبارز یا همان مبارزه طبقاتی آن را معنا می‌بخشید.

در جنبش دهه 70 م، کارگران اوپرایست و کارگران کارخانه‌های ایتالیا مبارزه علیه کار و جایگاه و هویت طبقاتی خود را به‌عنوان شرط تشکیل سرمایه به چالش کشیده بودند. شعار «امتناع از کار» یک شعار محوری برای همگرایی میلیون‌ها کارگر اعتصابی در سراسر کشور بود. می‌توان در این شعار همپوشانی سیاسی/نظری مبارزات کارگران با دیدگاه‌های مورد اشاره دلوز و گتاری را یافت. چنین بود که متفکرانی مانند ماریو ترونٹی، رانیرو پانزیری، آنتونیو نگری و سرجیو بولونیا در ایتالیا، هری کلیور در امریکا، روبرت کورتس در آلمان، جان هالووی و.... به سراغ سرچشمه‌های نظری و فلسفی این شعار و فعالیت کارگران، برای بازسازی مارکسیسم رفتند. «امتناع از کار» همان تفاوت بی‌واسطه با خویشتن خویش بود که دلوز و گتاری در نقد امر منفی هگلی به آن اشاره کرده بودند. کارگران با خروج از نقش طراحی شده‌ی خود توسط سرمایه به مصاف سرمایه رفته بودند و نه به میانجی هویت خود مبتنی بر کار در سرمایه‌داری. شعار معروف اتونومیست‌ها یعنی: «کار صفر، درآمد کامل» گویای مبارزه برای حقوق فوری، خارج از عملکرد کاری و بهره‌وری به‌عنوان یک کارگر است. اتونومیست‌ها هرگز خواسته‌های فوری را انکار نکرده‌اند بلکه آن را نه به میانجی هویت کاری به‌مثابه یک کارگر بلکه با امتناع از آن مطرح می‌سازند. در حالی که مبارزه از جانب کار که خود منشا سرمایه است یعنی، پایه‌گذاری روندی دیالکتیکی در پروسه مبارزه طبقاتی.

اوپرایست‌هایی مانند ترونٹی با تشریح این موضوع که این کار است که سرمایه را بوجود می‌آورد و نه برعکس، اعلام کرده بودند که کارگران فقط با زیرپا گذاشتن هویت کاری خود و چیره‌شدن بر نهادهای کاپیتالیستی میانجی‌گر همچون حزب و اتحادیه است که می‌توانند خود را نفی کنند. این همان خوانش اولیه‌ی نیچه‌ای/ اسپینوزایی در دهه 70 م بود که اندیشه‌ی مارکسیسم ارتدوکس جزمیت یافته در شمایل حزب/ اتحادیه را به چالش کشید. اتونومیست‌ها در برخورد با واقعیات مبارزه طبقاتی به کارکرد اندیشه‌های دلوز و گتاری در این مورد پی برده و از روش ویژه و قرائت غیر هگلی (و نه لزوماً آلتوسری) برای بازخوانی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی استفاده می‌کنند.

در این روش بازخوانی، تعریف نظام سرمایه عبارتست از برخورد و برهم‌کنش نیروها با یکدیگر. سرمایه در دیدگاه مارکسیسم معاصر ایتالیایی یا همان اتونومیسم، خواستگاهی مبتنی بر یک جوهر انتزاعی ندارد، بلکه این کردارهای جسمانی مبارزاتی‌ست که عامل اصلی رویکردهای سرمایه است.

در این گرایش، کار، عنصر اولیه نسبت به سرمایه محسوب می‌شود و تمامی جهت‌گیری‌ها و مکانیسم‌های انباشت سرمایه برخاسته از مبارزات نیروهای کار است. بازخوانی قوانین سرمایه از زاویه فهم مبارزات نیروهای

کار، بررسی سرمایه را به عنوان سامانه‌ی اعمال قدرت، تسهیل می‌کند. در نتیجه مساله تابعیت‌سازی در آثار مارکس اعم از صوری و واقعی، اهمیت بسیاری پیدا می‌کنند. در نوشته‌های مارکس این تابعیت‌سازی نیروی کار توسط سرمایه است که روند استخراج ارزش اضافی را تبیین می‌کند. ما در دیدگاه‌های اتونومیست‌ها به وفور به جدال پراهمیت انضباط و اجبار از سویی، و از سوی دیگر عدم تن دادن نیروهای کار به پروسه مزدی‌سازی در تاریخ سرمایه‌داری برمی‌خوریم، به عبارتی دیگر عنصر سیاسی مبارزات در بطن پروسه تولید و همزمان با بکارگیری کارگر برای فروش نیروی کار وجود دارد. فعلیت‌یابی بدون سوژه در تحلیل سرمایه، به‌عنوان مثال در گرایش نزولی نرخ سود رویکردی ایده‌آلیستی به‌شمار می‌رود که کار را به‌عنوان نیرویی واکنشی که حاصل فقدان و محرومیت است، معرفی می‌کند. در پروسه‌ای که امر منفی محرک آن است ما با توالی ضرورت‌ها مواجه هستیم. ترجمه سیاسی آن نوعی دترمینیسم منطقی/تاریخی بوده که در ادبیات مارکسیستی فروپاشی محتوم سرمایه‌داری نامیده می‌شود. بعد از شکست انقلاب‌های کارگری و یا پیروزی فاشیسم و عدم قیام کارگران علیه سرمایه، بسیاری از مارکسیست‌ها این وساطت امر منفی را با ایده حزب و عناصر پیش‌تاز مضاعف ساختند. امری که باعث عقب‌گرد کامل آنها و بی‌ارتباطی‌شان با جریان و روند عملی مبارزات شد.

نکته دیگر این بود که آمادگی شرایط عینی به‌عنوان پیش‌نیاز شرایط ذهنی معرفی شد. وجود شرایط عینی در پروسه‌ای منفک از اراده سوژه‌ی ضد سرمایه‌داری محقق می‌شود و سوژه به‌عنوان نتیجه‌ی آن معرفی می‌شود، از این رو فرض گرفته می‌شود نمی‌توان بدون تکامل سرمایه‌داری با آن مبارزه کرد. سرمایه‌داری همان ادیبی‌ست که بدون آن نمی‌توان از میل سوژه سخن گفت. سرمایه اینجا واسطه ورود سوژه برای نفی خود است، اراده به سوی ابژه‌ای که با نفی آن می‌توان به رهایی رسید. این دیدگاه با وقایع تاریخی از جمله انقلاب اکتبر منافات داشت، دریافت سوژکتیو لنین مبنی بر این که ضعیف‌ترین حلقه زنجیره سرمایه را، نه در میزان تکامل عینی آن، بلکه در میزان مبارزات طبقه کارگر می‌توان یافت، مضمون تحقق غیردیالکتیکی و اراده‌گرایانه انقلاب اکتبر است، اما پارادوکس لنینیسم آن بود که این روند را منوط به وساطت‌گرایی حزبی برآمده از امر منفی برای وحدت‌بخشی عین و ذهن کرد، در نتیجه انقلاب در گردابی از تناقضات گرفتار آمد. نمونه دیگر، آثار سیلویا فدریچی فمینیست- اتونومیست ایتالیایی‌ست که این دیدگاه عینی‌گرا را با تشریح روند تاریخی شکل‌گیری سرمایه‌داری و مبارزات ضد کار علیه اجبار به بردگی مزدی از زاویه فمینیستی، به چالش می‌گیرد.

استنتاج سیاسی اتونومیست‌ها از پروسه سرمایه نه به‌عنوان نوعی خودپویی مستقل از موضوعیت کار زنده، — که کارگر در آن به‌عنوان نیرویی واکنشی و متاخر ظاهر می‌شود — بلکه به‌عنوان نیرویی که با امتناع و سرپیچی از هویت خود همواره چرخه سرمایه را دچار اختلال می‌کند، پیامدهایی نیز دارد: اولین پیامد این دیدگاه این است که سرمایه همواره به‌عنوان یک کلیت، ناتمام است این به معنی حمایت از نوعی تمام‌سازی و رشد دادن سرمایه نیست بلکه از لنز مبارزاتی به معنی وجود نیروی امتناع‌گر است که با امر منفی هگلی که برسازنده سوژه است، متفاوت است، نکته دوم پیامد این خوانش این است که سوژه‌ی یکپارچه ضد کاپیتالیستی با مرکزیت کارگر

صنعتی که بقیه لایه‌های نیروی کار به‌عنوان ضرورت‌های منطقی پرداخت به آن جوهر مرکزی نمود و نقش پیدا می‌کنند، وجود ندارد. از این رو لایه‌های مختلف نیروهای کار به‌عنوان بازنمایی منطقی جایگاه مرکزی کارگر صنعتی ظاهر نمی‌شوند، آنچنان که در خوانش هگلی مرکزیت کارگر صنعتی در نقطه تولید ارزش، لایه‌های فرعی و تبعی کارگران دیگر در نقطه تحقق ارزش را موجب می‌شود، و در سیاست نقش‌هایی حمایتی و فرعی برای آنها در طول تاریخ در نظر گرفته می‌شد. سوژه‌های ضد سرمایه‌داری بسیار متکثر هستند، در نتیجه اتونومیست‌ها مبارزه با هرگونه مرکزگرایی در عرصه عملی را به مبارزه با هرگونه مرکزگرایی در نظریه که سیاسی و هنجارین است، پیوند می‌دهند و آن دو را از یکدیگر جدا نمی‌دانند. پیامد سوم این قرائت این است که پیش‌شرط‌های تولید سرمایه از توضیح و تبیین خود سرمایه اهمیت بیش‌تری دارند. چگونگی اجبار و انقیاد و رضایت‌سازی میل برای ساخت سوژه فروشنده‌ی نیروی کار که همواره دارای میل درون‌ماندگار امتناع و برخورد چیرگی‌ست اهمیت وافر در تحلیل سرمایه‌داری پیدا می‌کند. نارضایتی کارگر نه به‌عنوان نوعی فقدان که حاصل ضروری پروسه خودگستری‌اش است، بلکه به‌عنوان کنشی میل‌ورز و حاضر معرفی می‌شود. آنتونیو نگری می‌نویسد: «در غیاب پرولتاریا، نه مفهوم سرمایه و نه دگرگونی‌های تاریخی آن وجود نمی‌داشتند؛ پرولتاریایی که در عین استثمارشدن توسط سرمایه، همواره نیروی کار زنده‌ای است که سرمایه را تولید می‌کند. مبارزه طبقاتی رابطه قدرتی است که میان رئیس و کارگر بروز می‌یابد: این رابطه استثمار و فرمان سرمایه‌دار را مستقر می‌سازد و در نهادهایی برقرار می‌شود که تولید و چرخش سود را سازماندهی می‌کنند». (4) همانطور که می‌بینیم این رابطه‌ی نیروهاست که پروسه تولید سرمایه و استثمار و استخراج ارزش اضافی را تعیین می‌کند و نه بالعکس.

در این خوانش شیوه‌ها و تکنیک‌های به انقیاد درآوردن میل سوژه برای فروش نیروی کار، اولویت مضاعفی پیدا می‌کنند. از این رو مساله تحلیل خودگستری سرمایه به‌عنوان نیرویی ارزش‌افزا و مسائلی مانند کار اضافی / کار لازم و کار مجرد/ کار مشخص، اساس نظام سرمایه‌داری را تشکیل نمی‌دهند، بلکه بهره‌کشی معنای سیاسی آشکاری بنام استحاله زمان در زمان کار است. سرمایه‌داری نوعی انقیاد و رژیم میل در «کار» است.

اتونومیست‌ها با استفاده از هر نوع میانجی‌گری که از طریق آن به‌عنوان یک هویت مبتنی بر کار معرفی شوند، مخالف هستند. بزرگترین این میانجی‌گرهای سیاسی، پارلمان، حزب و اتحادیه‌ها هستند. اینها نهادهایی هستند که معتقدند با استفاده و تحقق عینی آنها می‌شود آنها را نفی کرد! حزب از جمله حزب لنینی، برآمدی از همین دیدگاه است. اینجا نیز میل امتناع‌گر در آغاز حاضر نیست، بلکه در نتیجه قرار است تحقق یابد. از این رو قرائت هگلی و لنینیستی از مارکسیسم نوع دیگری از قرائت پوزیتیویستی و عامیانه‌ی مارکسیستی در بین‌الملل دوم است که به‌جای «طبیعت» که همواره خارج از «شدن» باقی می‌ماند و سوژه صرفاً به‌عنوان واکنشی در پیامد روند تکاملی آن ظاهر می‌گشت، اینجا نیز کار به‌عنوان روح تاریخ همان نقش و رسالت ویژه را ایفا می‌کند. به نظر می‌رسد خطی مستقیم از دنیای مُثُل افلاطون تا اوج متافیزیک مدرن در ایده‌آلیسم آلمانی وجود دارد. اکنون

دیگر می‌توان پی برد که چرادر حالی که شعار مارکسیسم ارتدوکس، رهایی کار است، شعار اتونومیست‌ها رهایی از کار می‌شود.

3. علیه کار به‌عنوان پراکسیس ارزش مصرف

در قرائت هگلی، کار بیگانه‌شده در شکل کار مزدی می‌بایست به ذات پایدار و ایستای خود که از مقتضیات تعریف بیگانگی‌ست، برگردد. ذات پایدار کار، همان ارزش مصرف یا کار مشخص است که تحت ارزش مبادله از خود بیگانه شده است. باز هم نگری می‌نویسد: «آن‌هایی که ادعا می‌کنند تاریخ نمی‌تواند چنین ساده به مبارزه طبقاتی فروکاسته شود، دوام پایدار و همیشگی قسمی «ارزش مصرف» را فرض می‌گیرند و این مفهوم را به عنوان ارزش توان نیروی کار یا به‌عنوان ارزش طبیعت و شرایط پیرامون کار انسانی توصیف می‌کنند. این فرض نه تنها در مقام شرحی از پیشرفت سرمایه به شدت نابسنده است، بلکه همچنین به‌عنوان توصیفی از شکل کنونی کاپیتالیسم، اساساً اشتباه است.» (5) نیروی امتناع‌گر به‌عنوان ارزش مصرفی که در شکل فروش نیروی کار برای سرمایه‌دار ظاهر می‌شود، و از خلال آن بنیان مبارزه طبقاتی شکل می‌گیرد و یا به‌مثابه فقدان و محرومیت از نیازی ذاتی به‌عنوان محرک میل، مطرح نیست. نیروی امتناع‌گر ارزش مصرف را با ضدیت با کار به‌عنوان یک پراکسیس می‌سازد. «حالا به نقطه‌ای می‌رسیم که ایده نوعی پراکسیس ارزش مصرف دوباره سر بر می‌آورد، این ارزش مصرف دیگر بیرون نیست، بلکه درون تاریخ و محصول مبارزات است، ارزش مصرف دیگر نه نوعی یادآوری طبیعت یا بازتاب یک خاستگاه مفروض است و نه یک لمحّه در زمان یا نوعی رخداد ادراک، بلکه یک تجلی، یک زبان و یک رفتار است.» (6) قسمی اراده‌گرایی آشکار برعکس منتقدین اتونومیسم که آنها را به خودانگیخته‌گرایی اکونومیستی متهم می‌کنند، وجود دارد.

اعتصاب، سلاح کارگر برای متوقف‌ساختن چرخ کار است ولی اعتصاب قانونی دارای چنین ظرفیت و ویژگی‌ای نیست، بلکه به بازتولید قدرت سرمایه در کشورهای غربی نیز منجر شده است، جنبش‌های مختلف اجتماعی در دهه‌های اخیر نیز با قانونی‌سازی خود به چنین سرنوشتی دچار شده‌اند. بنابراین اتونومیست‌ها از اعتصابات وحشی و بدون هشدار و غیرقانونی بیرون از اتحادیه‌ها حمایت می‌کنند. علیه افزایش هزینه‌های زندگی با خروج از نقش خود به‌عنوان یک مصرف‌کننده‌ی مطیع شروع می‌کنند. عدم پرداخت قبوض و بلیط حمل و نقل، کم‌کاری، تخریب و اختلال و سرقت در حوزه‌های عمومی، مهاجرت و هجوم به مرزها و... را مطرح می‌کنند، اینها حوزه‌های پراکسیس ارزش مصرف اشاره‌شده در بالاست، به‌چنگ آوردن و یا قلمروزدایی ازحصاری اجتماعی بنام پول، خارج از عملکرد ارزش‌های مبادله‌ای و هویتی و کاری به‌عنوان یک رفتار و طریقه‌ی زیستن. بنابراین نیروی کار در مبارزه خود علیه کار می‌بایست قلمروهایی را آزاد سازد و زیست خودگردان، به‌عنوان پایه‌ای از همین نیروی امتناع‌گر معرفی می‌شود. اشغال و به‌چنگ آوردن، نقطه مقابل مطالبه و تقاضای رسمیت تحت نام قرارداد، قانون و میانجی‌گری‌ست. نیرویی که بحران دستگاه‌های بازنمایی (دولت، احزاب، سندیکاها و پارلمان و قراردادهای اجتماعی) را به عنوان ارکان نیروهای سازنده‌ی سرمایه‌داری نمایان ساخته است. فقدان

امیال، همواره نیازمند میانجی، بازنمایی و نخبه‌گرایی در پروسه‌های دیالکتیکی است که دیگر عمل نمی‌کند یا به شدت تضعیف شده است.

4. اقلیت و اکثریت

وام‌گیری نظری اتونومیست‌ها از دلوز و گتاری در مورد «امتناع»، به تعریف اقلیت و اکثریت در دیدگاه آنها بسط یافته است. اقلیت در تعریف دلوز، نه مقیاسی کمی، که کیفی است. اقلیت نه بر اساس جایگاه که بر اساس اراده‌ها مشخص می‌شود، اقلیت، پردشدگانی هستند که خواستار آن نیستند که مورد پذیرش قانونی و طرف مذاکره قرار بگیرند. اقلیتی که از فرط فرسودگی می‌خندد، شادمان است چون ارزش‌های ابژه‌ای که می‌بایست به آن اراده کند یا همان ارزش‌های اکثریت، برای او ارزش نیست؛ او تمام ممکنات برای اکثریت شدن را به انتها رسانده و کاملاً مانند سوژه‌های بکتی یا کافکایی ناامید و فرسوده است، امیدی که ناشی از فقدان و از دست‌رفتگی باشد اندوه بار و سوگوار است نه چنین خصلتی از ناامیدی. از این رو دلوز تلاش می‌کند در تفسیر خود از کافکا و بکت و نیچه آنها را نویسندگانی معرفی کند که اگر خواننده حین خواندنشان قهقهه نمی‌زند احتمالاً چیز دیگری می‌خواند! اقلیت صرفاً بر مبنای اراده به معیارها، ارزش‌ها و تاریخ خود می‌زید.

دیوانگانی که میشل فوکو توصیف می‌کند تا زمانی که در قالب هویت دیوانه، چهره‌مند نشده تا به واسطه‌ی پردشدگی‌شان ادغام شوند، نیروهای امتناع‌گر هستند. ولی پروسه دوگانگی دیالکتیکی، آنها را به‌عنوان دیوانگانی مورد خطاب قرار می‌دهد که از معیارهای عقلانی اکثریت جدا افتاده و فاقد آن هستند. البته دیوانگان نمی‌توانند برای عاقل شدن تلاش کنند، بلکه برای آنها تکنیک‌های کلینیک (منضبط شدن) لازم می‌شود. فوکو اشاره می‌کند تنها فرق بین ما و دیوانگان در این است که ما در اکثریت هستیم. چنین گفته‌ای نشان از نوعی عینیت‌گرایی و اراده به شناخت نیست، بلکه در اینجا نوعی نیاز از سر قدرت، وجود دارد. اکثریت معیار تعیین‌کننده است. ارزش این معیار نه به‌خاطر صحت آن، که به‌خاطر قدرت آن است. اما در چهارچوبی گسترده‌تر اقلیت می‌بایست از رهگذر معیارهای اکثریت عبور کند تا خود را بیان کند. این همان چیزی است که دلوز «اقلیت اکثریت» می‌نامد. اقلیت اکثریت اعتراف می‌کند که دچار فقدان است تا از خلال این فقدان ارزش‌های اکثریت را بپذیرد و برای آن تلاش و کوشش نماید. اقلیت اکثریت نیروی به‌رسمیت‌یافته و بی‌خطر و متعلق به اکثریت است که دوگانه‌های سرتاسری برای امر منفی را بنیان می‌نهد. نیرویی که پارلمانتاریسم مصداق سیاسی واضح آن است. انتخابات قلمرو تلاش سلبی برای حکمرانی است. این دو همدیگر را از خلال نفی هم بازتولید می‌کنند و قوام می‌بخشند.

به‌موجب تعریف اقلیت و اکثریت، اتونومیست‌ها مساله و مفاهیمی نو پیرامون تاکتیک‌های مبارزاتی برای عدم جذب و اضمحلال در ساختار سرمایه‌داری را مطرح می‌سازند. نوع نگاه به مطالبات فوری و خرد در چنین بستری قابل ارزیابی مجدد است. این مطالبات به معنی تقاضا برای رسمیت‌یافتن نیست بلکه به‌چنگ‌آوردنی است

که جز از طریق خروج از هویت‌های دوگانه‌ی خود اعم از کاری و جنسیتی (جنسیت از منظر اتونومیست‌هایی چون فدریچی نوعی کار است). (7) میسر نمی‌شود در غیراین صورت به معنی اضمحلال خود و بقای ساختار موجود است.

سخن پایانی

استراتژی امتناع از قلمرو تولید تا مصرف بسط پیدا می‌کند. امتناع، مستلزم زیستی خطرناک است، همین زیست شرارت‌بار، سازنده و آفرینش‌گر است. امر نو و ایجابی، همواره خطرناک است و زیستن در موقعیت اقلیت و پردشدگی را می‌طلبد. به این دلیل ساخت مجامع و شوراها و خودگردان و اشغال محلات، شرط لازم هر کنش ایجابی قلمداد می‌شود.

در سرمایه‌داری معاصر نقطه تولید و بازتولید رفته رفته تمایز خود را از دست می‌دهند. اکنون زمان فراغت نیز با رخنه‌ی کار منعطف نئولیبرالی، ابزار سودآوری سرمایه محسوب می‌شود. امتناع از کار یعنی رهاسازی زمان زیستن و آری‌گویی به زندگی، که توسط فضیلت‌هایی مانند امید، مهارت، تلاش، پول، مفیدبودن، مرارت، موفقیت و فداکاری و... به تسخیر کار درآمده است. امتناع از کار، قلمروزدایی می‌ل است که در حصار سرمایه اسیر شده است، تاکیدی نامشروط بر اراده به خاطر خود اراده و نه به خاطر ابژه، یکی شدن ابزار بیان و هدف را می‌طلبد که هنر «پرفورماتیو» نامیده می‌شود. به تعویق نینداختن تفاوت با خویشتن و مبارزه با وساطت‌گرایی، رهبرطلبی، نمایندگی و میانجی‌گرایی که اکنون به نهاد‌های بی‌خاصیت و کهنه در سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند، نشان می‌دهد که منطق جدال نیروی کار با سرمایه براساس اراده‌های بی‌واسطه‌ی نیروی کنشی برای غلبه بر کار عمل می‌کند.

یادداشت‌ها:

1: *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia* by: Gilles Deleuze and Felix Guattari.

2: *Peter Hallward, Out of This World, London: Verso.*

3: بازگشت نیچه. مجموعه مقالات، مقاله ژیل دلوز. نشر رخداد نو.

4, 5, 6: «کمونیسم چیست؟» آنتونیو نگری، نشر در سال 2009 اکنون در کتاب «انقلاب را بخاطر می‌آورید؟» ترجمه ایمان گنجی و کیوان مهتدی.

7: «چرا جنسیت کار است؟» سیلویا فدریچی، ترجمه طلیعه حسینی، سایت حلقه تجربیش.

Federici, Silvia "Why Sexuality Is Work (1975)" In Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, And Feminist Struggle, 23-27.

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-OB>